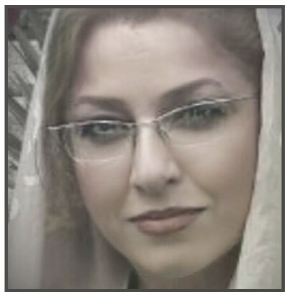




سرفه؛ تشنج؛ ماسک؛ آژری، مصیبت
در آسمان‌ها نیست حتی بوی باران
کابوس می‌بیند؛ هراسان است اهواز
ای کاش برخیزد از این خواب پریشان
دستم به دامن تو ای ابر کرامت
ای آسمان؛ ای مهربان، دستی بجنبان
صدیقه صنیعی

اینجا هوا عالی است؛ اکسیژن فراوان
جای شما خالی است؛ بی دردان دوران
مازیرخاکی می‌شویم و خاکدبرسر
گردوغباری نیست اما؛ نوی تهران
لیخند بر لب‌های کارونم نمانده
پوشیده رخت زرد این سر در گریبان



سیمین بابائی

همیشه دست کشیدم که بر تنت جاری
همیشه رود شدم روزهای تکراری
به قبل آمدنت کوه پر غروری که...
و بعد رفتن تو یک زخم که سیکاری
به آستین کی بود رفایتم با تو
به قله‌های رفیع لجاجتم با تو
و مختصر ضربانی که در رگم باقی
کنار زخم لبم بانگ لعنتم با تو
فرود دام سیاهت در این اتاقی که...
خسوف زندگیم با تو اتفاقی که...
تفاله‌های خیانت، تن ترک خورده
جراحی که به چاقوی دخترک خورده
نفس نفس زدنم در وخامت این تن
به بعد رفتن تو یک زخم که آستن
زبان‌های زبان، شعله شعله دود شدن
و قبل رفتن تو در خودم کی بود شدن
صفوف زنجرها در کشاله مغزم
نفیر تلخ جنونیت، در دهان دارم
به «گاو نر» بسیارید میش الکن را
به لطف «مرد کهن» درد استخوان دارم
به گور جمعی تکفیر آرزوهایم
تو آمدی و خدا رفته بود، از آن در
کلمه به قطره خون دلی مؤنث کرد
خدا خدای مذکر نشان تن پرور



قاسم بغلانی

با خود مسافر بودم
با یک بلیت استفاده نشده
می توانستم به کوه‌های
سریز نم
که از بحران افکارم پر باشد
مثل مرده‌شورها می‌ماندم
با یک پیشانی ترسناک
چه بر سر پیشانیم آمده!
چه و نیچه که نمی توانستند
از این تنفر رهایم کنند
یک دست کت وشلوار
چه می توانستند بگویند
با بلیت استفاده نشده‌ای
که بین تردیدم مانده بود
مچاله مثل افکارم در دستم!



مهدی عطارزاده

معلم گوهری رخشنده باشد
ذکات علم را بخشنده باشد
در دانش بُود تنها معلم
که دانش را کند انشا معلم
به هر علمی از اول نام او هست
که عالم از معلم بار بر بست
و علم از نام او معنا گرفته
ادب در جان او مأوا گرفته
معلم بر سر ما جای دارد
که هر علم از معلم نام دارد
همه دکتر مهندس ازید اوست
و علم کهنکشان سرمد اوست
همه باید که قدرش را بدانیم
برایش نیکبختی را بخواهیم



نیما ادیبی

نادان از جان مرده را و آن کوردل افسرده را
با معجز خود هر دو را، دانا و بیبا می کنی
با مهر و با لطف و صفا، دل را تسلی می دهی
با دانش و دین و هنر، جان را مصفا می کنی
بس قوه‌ها آید به فعل، از قدرت گفتار تو،
هر غنچه نشکفته را، چون گل شکوفا می کنی
انسان انسان پروری، گر در حقیقت بنگری
در نقش شاگردان خود، خود را تماشا می کنی
تنها نه با علم و عمل، اندیشه‌ها می پروری
از عشق در دل‌های ما، صد شور بر پا می کنی
در پر تو خود ساختی، از ذره‌ها خورشیدها
هر روز خورشید دیگر، تقدیم دنیا می کنی

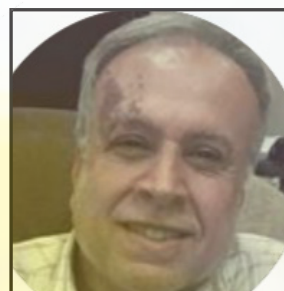
خورشید را به اشکالی گونه گونه
می دید.
لذت این چنین پروازی را در تمام
عمر نجشیده بود. به همین دلیل
غرق شادی و شغف بود.
ناگاه وزش باد قطع شد. به
چاله‌ای افتاد. چاله‌ای تاریک و
نمناک؛ توان حرکت نداشت.
دلش ضعف می رفت. از غذا و
آب خبری نبود. رنگش به زردی
گرایید. تنها و مغموم انتظار مرگ
را می کشید. ولی دلش هنوز
برای پرواز می تپید. پروازی که
فقط برای لحظه‌ای کوتاه از عمر
نصیبش شده بود...



سینا سوری

سخت شد
با تو احساس لطیف و خوب باران، سخت شد
درک زیبایی جنگل‌های گیلان، سخت شد
با تو تعریف جدیدی واژه زیبا گرفت
هی رقابت در میان خوب رویان، سخت شد
کار فرهنگ لغات دهخدا با بودندت
بین «دستان» شما با نام «زنداد»، سخت شد
در مسیر تو تمام شهر سیکاری شدند
هی تنفس در میان شهر تهران، سخت شد
گیسوان تو درون باده‌ها می کشته داد
کار هر روز ستاد کل بحران، سخت شد
آفت‌زد مردم برای تو تصادف کرده‌اند
بیمه‌های شخص ثالث، طول درمان، سخت شد

تا که می خندی تو انگار آسمانی می شوی
درک خاکی بودن اندام انسان، سخت شد



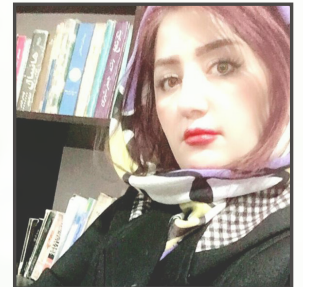
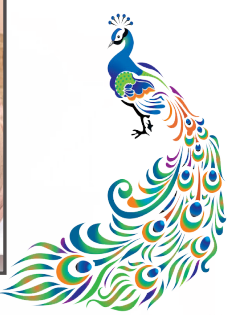
علیرضا کیانی پور

برگ
برگ آرام و سبک‌بال در باد پرواز
می کرد. نسیم او را به هر جا که
می خواست می برد. او خود را
به دست باد سپرده بود. آزاد و
رها بود از درخت و چرخان در
آسمان آبی.
تا آن زمان درخت همه دنیایش
بود. غذایش، نوری که از خورشید
می گرفت و حتی نگاهش به
خورشید و ماه همه تابع درختش
بود.
هرروز با سروصدای پرندگان از
خواب بیدار می شد و با خواب
آن‌ها در لانه شان لابه‌لای شاخ و
برگ‌ها، می خوابید.
حال، کنده شده از درخت و
سرگردان و سرخوش از نسیم
خنک در آسمان به هر سو
می چرخید و زمین، آسمان و



محمود شیربازو

به یغما رفته
درخت بی‌آشیان خانه‌ام
هنوز سوگوار است
و چشم پنجره غمگینانه
به دست شب می‌نگرد
به نوازشگر پر پروازها
به آوای فاخته‌ای غریب
که می نالد:
یار چو کلاغی سیه
خواند نغمه و نوایی
کس نشد همدم
ز فغانم به آهی...
کسی به فکر کلاغ‌ها نیست
کسی نمی‌خواهد باور کند
که قلب کلاغ‌ها
در گاهواره گلوله‌های
سربی
از آهی به آهی دیگر
می‌میرند
و قصه قارقار این قاریان
قدیمی
در ذهن تهی و کودن
رهزنان سیاه و سفید



رؤیا مولا خواه

پراز سم می‌کنم خود را پراز خالی‌ترین لبوان
خشب خالی از قرص و نبودن‌های نابودم
نشستم در میان خلسه پک‌های سیکار و
تو را در حلقه آغوش خود بوسیده، می دودم

هجوم تیز چاقو و عبور سم تو رگهام
جنونی در تنم مثل فروپاشیدن دیوار
خودم را می‌زنم بر زخمه‌های مزمن ترسم
کرپدورهای بخشم پر شده از هجمه بیمار

تماس لخته جیغم که در رگ‌های شب مرده
نوازش کن رگم را با سرنگ تلخ افیونت
پراز زولپیدم کن توی بمباران بیماری
تمام نسخه‌هایم می‌شود هر لحظه مدیونت

شبهه جوجه زشتم جدا افتاده از قوها...
مرا از حوض چشمانت ببر تا ساحل دریا
خودت را توی رگ‌هایم بریز و هم بپاشانم
برم گردان به لذت‌های خلسه توی رؤیایها

دهانم را بزبن برچسب گفتن تا صدایی هست
کمک کن تا نیستم از خودم در تخت بیماری
ببر من را به القای تنفس‌های بی‌دربی
به چادرهای اکسیژن‌تر از نش‌های سیکاری

کمی من را به بخش ویژه‌ای در خود تحمل کن
مدارا کن به زخم بستری در ذهن اندامت
تحمل کن مرا در سینه‌ات از سرفه‌ای دائم
صدایم کن مرا در خلسه رؤیا، ی آرامت



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو